

از خلال شیشه‌ای تاریک: نقد آلن بدیو بر آنارشیسم

بنجامین نویس

هومن کاسبی

چکیده

آلن بدیو فیلسوف فرانسوی یکی از چند نظریه‌پرداز معاصر است که آثارشان منبعی برای پساآنارشیسم شناخته شده است. این جستار با تمرکز بر انتقاد مداوم بدیو از جریان‌های آنارشیستی و لیبرتارین به خاطر ناکامی‌شان در کاملاً درگیر شدن با مسائل قدرت سیاسی و به‌طور اخص ناکامی آن‌ها در گسست از اشکال سیاسی دولت‌گرا و کاپیتالیستی، چنین شناختی را زیر سؤال می‌برد. اگرچه به شکلی مسئله‌دار، این انتقادات با بحث‌های موجود در «جنبش جنبش‌ها»^۱ همگرا می‌شوند که شروع به پرداختن به مشکلات در یافتن اشکال برابری خواهانه‌ی فعالیت برای تقویت آن جنبش کرده‌اند. این مباحثات ما را به مسئله‌ی رابطه بین نظریه‌ی پساآنارشیست و عمل آنارشیستی سوق می‌دهند؛ مسئله‌ای که اغلب نادیده گرفته شده است.

این ادعا دیگر رخ‌نما شده است که در سال‌های اخیر، به‌ویژه با ظهور «جنبش جنبش‌ها» بعد از قیام سیاتل 1999 یا قیام چیاپاس قبل از آن در سال 1994، شاهد رستاخیز یا نوزایی آنارشیسم بوده‌ایم. دیوید گریبر با زبان شاعرانه‌ای قضیه را خلاصه کرده است: «آنارشیسم قلب و روح جنبش است؛ منبع آنچه در این جنبش بیش از همه بدیع و نویدبخش می‌نماید» (2002: ص. 62). این توجه جدید به عمل آنارشیستی با علاقه‌ی مجدد به نظریه‌ی آنارشیستی همراه شده است. از این نظر، قراین مهمی میان آثار متفکران و فلاسفه‌ی پیشرو از جمله ژیل دلوز و فلیکس گتاری، میشل فوکو، ژاک رانسیر و مضامین و رویکردهای آنارشیستی ذکر شده‌اند. آنچه در هر دو مورد و مخصوصاً در مورد دوم چشمگیر است، غیبت عمومی آنارشیسم در نقش نقطه‌ی مرجعی صریح است. به نظر می‌رسد انگار آنارشیسم سیاستی است که نباید اسمش را برد. یکی از نتایج این غیبت، تلاشی قابل توجه بوده است از سوی آنارشیست‌ها یا کسانی که با آنارشیسم همدل‌اند، تا اعتبارنامه‌های آنارشیستی زمان حال را دوباره برقرار سازند. همان‌طور که سال نیومن در مقام یکی از بنیان‌چنین تلاشی عنوان کرده است: «شاید آنارشیسم را بتوان مرجعی پنهان برای سیاست رادیکال معاصر دانست». درواقع، همان‌طور که خود نیومن تأکید می‌کند، این

¹ The movement of movements

تعبیر یک‌راه برای تعریف پساآنارشیسم است: به‌مثابه تولید سنتزی که ثابت خواهد کرد که هم عمل و هم نظریه‌ی سیاسی رادیکال معاصر، شکل یا پارادایم جدیدی را برای آنارشیسم تشکیل می‌دهند.

متفکران پساآنارشیست برای موفقیت در این بحث معمولاً به حرکتی مضاعف دست‌زده‌اند. ابتدا آن‌ها ادعا کرده‌اند که بسیاری از نظریات معاصر را که معمولاً پسا‌ساختارگرا یا پسا‌مارکسیست شناخته می‌شوند، بهتر می‌توان از دریچه‌ی قسمی تجدیدنظرشده از آنارشیسم درک کرد. درعین‌حال که این نظریات اغلب به پسمانده‌ای از مارکسیسم وصل می‌مانند یا تبعات سیاسی مبهم و بلاتکلیفی دارند، با ادغام در آنارشیسم می‌توانند حقیقتاً رادیکال شوند. شیوه‌ای که این نظریات تقدم توضیح طبقاتی را به چالش می‌کشند، به استیلای دولت حمله می‌برند و به خرده‌سیاست قدرت توجه دارند، با اندیشه و عمل آنارشیستی همگرا می‌شود. دومین حرکت، این استدلال است که آن نظریات به ما اجازه می‌دهند آنارشیسم «سنتی» را از پسمانده‌های اومانستی، ناتورالیستی و پوزیتیویستی‌اش پاکسازی کنیم. اندیشه‌ی پسا‌ساختارگرا یا پسا‌مارکسیست به ما اجازه می‌دهد آنارشیسم را از اتکای مفروض آن بر مجموعه‌ای از هنجارها یا کیفیات «ذاتی» بشر که سپس سیاست طبیعی یا حقیقی را به ما دیکته می‌کنند، دور سازیم. استدلال شده است که این نظریات به این طریق آنارشیسم را به روی تفکر جدیدی می‌گشایند «که حدوث و عدم‌تعیین را پذیرا می‌شود و هویت‌های ذات‌گرایانه و بنیان‌های هستی‌شناسانه‌ی قرص و محکم را رد می‌کند» (نیومن، 2007: ص. 16). پس سنتز پساآنارشیستی اغلب به اشکال نوین فعالیت غیرمتمرکز و پراکنده در جنبش جنبش‌ها پیوند می‌خورد، به این ابتکار سیاسی و اجتماعی نوین که به حدود آنارشیسم سنتی مقید نمی‌ماند. به این طریق، روایتی برساخته می‌شود که در آن «مرجع پنهان» آنارشیسم تصریح می‌گردد: نظریه و عمل ما در این لحظه آنارشیستی است، اگر در مرادمان از آنارشیسم تجدیدنظر بنیادینی کنیم تا پساآنارشیستی شود.

منتقدان به‌درستی استدلال می‌کنند که این روایت ظاهراً متقاعدکننده تمایل به فروکاست ژرفای آنارشیسم سنتی به کلیشه‌ی «ذات‌گرایی» دارد (کوهن، 2002). با این وجود، دغدغه‌ی من شیوه‌ایست که پساآنارشیسم به‌مثابه پارادایمی جدید با روایت نرم و راحتی از ظهور آن عمل می‌کند، درحالی‌که ادعای تزییق تعارض و تخصص را به درون سیاست دارد. من می‌خواهم نشان دهم که پیدایش پساآنارشیسم به‌طور قابل‌توجهی مسئله‌دارتر است، با تمرکز بر نمونه‌ی یک متفکر که شروع به هضم شدن در پساآنارشیسم کرده است، آلن بدیو فیلسوف فرانسوی و مبارز سیاسی. دلیل من برای انتخاب بدیو این است که علی‌رغم نقاط اشتراک فراوانی که با آنارشیسم و پساآنارشیسم دارد، همچنین نگاهش به آنارشیسم به‌شدت انتقادی است؛ با این ادعا که قادر به سروکله زدن با پیچیدگی‌ها و امور عملی قدرت نیست. به این طریق، بدیو مسائلی بسیار مهم را برای هر دو نظریه و عمل آنارشیستی طرح می‌کند؛ پرسش‌هایی که حل‌نشده باقی مانده‌اند.

اول از همه، دلیل این را که چرا بدیو برای پساآنارشیسم جذاب پنداشته شده است، در نظر می‌گیرم. این امر شامل بحث درباره‌ی تطور سیاسی و نظری خود بدیو خواهد بود. به‌طور اخص، بر بحث او درباره‌ی کمون پاریس 1871 تمرکز می‌کنم که استدلال‌هایش در رابطه با این قیام کارگری با استدلال‌های آنارشیستی همگرایی دارد. دوماً، انتقادات بدیو از آنارشیسم را با جزئیات بیشتری مورد ملاحظه قرار می‌دهم. این انتقادات آن قدرها متوجه آنارشیسم به‌خودی‌خود نیستند، اما بسیاری از جریان‌های اندیشه را که بر پساآنارشیسم تأثیر گذاشته‌اند، در برمی‌گیرند. سرانجام می‌خواهم بررسی کنم چگونه انتقادات بدیو در بحث‌های اخیر درون محیط آنارشیستی و ضدکاپیتالیستی پژواک یافته‌اند. در اینجا می‌توانیم شاهد ظهور بحث جدیدی باشیم در رابطه با وسایل عملی که توسط آن‌ها می‌توانیم اشکال اجتماعی برابری خواهانه و آنارشیستی را به دست آوریم و حفظ کنیم. پس رویکرد من مواجهه‌ی مستقیم با پساآنارشیسم نیست، یا پاسخ دادن به این پرسش که آیا می‌توانیم واقعاً بدیو را پساآنارشیست بدانیم یا نه. در عوض، با پیش گرفتن یک مسیر انحرافی از خلال انتقادات بدیو از آنارشیسم، می‌خواهم به ملاحظه‌ی پرسش دشوار درباره‌ی پیوند میان نظریه‌ی پساآنارشیسم و عمل آنارشیستی بازگردم که اغلب مغفول مانده است.

بدیو، آنارشیست؟

در نگاه نخست، آن بدیو نامزدی نامحتمل برای هضم در پساآنارشیسم به نظر می‌آید، مخصوصاً اگر رشد و تکوین سیاسی و فکری‌اش را از نظر بگذرانیم.¹ در دهه‌ی 1960، او یکی از دانشجویان لویی آلتوسر فیلسوف مارکسیست پیشرو بود و آثار اولیه‌اش دل‌مشغول تدوین نظریات زیبایی‌شناسی و ریاضی از دیدگاه مارکسیستی بودند. مانند بسیاری دیگر، رخدادهای مه 1968 بدیو را رادیکال ساختند، اما او موضعی آنارشیستی یا لیبرتارین نگرفت. در عوض، او یکی از اعضای بنیان‌گذار سازمان مائویست «اتحاد کمونیستی مارکسیست-لنینیست فرانسه»² (UCFML) بود. این گروه هرگز نگرشی بنده‌مآبانه به مائویسم «رسمی» حزب کمونیست چین نداشت و درباره‌ی امکان ایجاد حزب در آن زمان در فرانسه شکاک بود که آن را به تشکل چپ افراطی غیرعادی‌ای بدل می‌ساخت. با این وجود، نگرش مارکسیستی کاملاً معمول به فعالیت آنارشیستی یا به سبک آنارشیستی را حفظ کرد - محکومیت و انتقاد بی‌امان. آن گروه در سال 1985 منحل شد و چندین تن از مبارزانش، از جمله بدیو، گروه جدیدی را به نام «رگانیزاسیون پلتیک»³ (OP) تشکیل دادند. این گروه جدید راه‌پیکار سیاسی را ادامه داد، اما خودش را قاطعانه‌تر به‌عنوان تشکلی پساحزبی تعریف کرد.

در خصوص آثار نظری‌اش، بدیو شاهکار خود هستی و رخداد را در سال 1988 منتشر کرد که در سال 2005 به زبان انگلیسی ترجمه شد. این اثر مغلق از پروژه‌ی مدرن فلسفه از طریق به‌کارگیری ریاضیات نظریه‌ی مجموعه‌ها

² Union of Communists of France Marxist-Leninist

³ Organisation Politique

دفاع می‌کرد. همان‌طور که عنوان کتاب نشان می‌دهد، بدیو نه صرفاً دل‌مشغول توصیف امور آن‌گونه که هستند، بلکه همچنین دل‌مشغول امکان رخدادهای بود: گسست‌های رادیکال از قواعد و ساختارهای موقعیت موجود. در میدان امر سیاسی -یکی از چهار میدانی که رخدادهای می‌توانند در آن‌ها روی دهند، به همراه هنر، عشق و علم- به این معناست که او وفاداری به رخدادهای انقلاب را حفظ می‌کند که برای او 1917 علامت آن بود. هم‌زمان، بدیو در فعالیت سیاسی خودش و در کتاب‌ها، جستارها و مداخلات گوناگون، هم بر نیاز به تجدیدنظر در مدل‌های سیاسی قدیمی و هم نیاز به منازعه‌ی مداوم با سیاست زمان حال اصرار کرده است. کتاب کوتاه او تحت عنوان *اخلاق* (2001) که بهترین مقدمه به آثارش را تشکیل می‌دهد، درگیر جدلی خشونت‌آمیز علیه سوءاستفاده‌ی ایدئولوژیک از «اخلاق» به منظور فراهم کردن توجیه برای سلطه‌ی کاپیتالیسم و دولت می‌شود. نامعمول برای یک فیلسوف، بدیو دیالوگی را میان کار نظری و پیکار سیاسی خود حفظ کرده است که از خلال به باد رفتن امیدهای سیاسی نهاده در گروهی مه 1968 و در زمینه‌ی چرخش فکری بیش‌ازپیش ارتجاعی پس از 11 سپتامبر و «جنگ با ترور» تداوم یافته است. همین سرسختی سیاسی است که تا حدی بدیو را به چنین تمثال بانفوذ و جذابی برای بازاندیشی در سیاست رادیکال معاصر بدل می‌سازد.

اگرچه فعالیت سیاسی خود بدیو نسبت به سنت آنارشیستی خصمانه بوده است، اما نقاط همگرایی نیرومندی میان کار وی و آنارشیسم وجود دارند. محرزتر از همه که از فعالیت سیاسی او سرچشمه می‌گیرد، شکاکیت فراینده‌ی او نسبت به فرم حزبی است. بدیو این فرم را اکنون فرمی فرسوده می‌داند که به انتهای خط رسیده و باید با سیاست پساحزبی جدیدی جایگزین شود. نقطه‌ی دیگر همگرایی این است که بدیو همیشه خصومتش را با دولت و آنچه دلوز و گتاری به‌عنوان «اندیشه‌ی دولت» می‌شناختند، حفظ کرده است (1988: ص. 24). سرانجام، بدیو همیشه بر انگاره‌ی رادیکال برابری خواهانه‌ای از پتانسیل همگان برای مشارکت در اندیشه و فعالیت رادیکال پافشاری کرده است. اگرچه اندیشه‌ی بدیو دچار تغییر و تحول شده، اما همیشه این عقاید محوری را در هسته‌ی کار خود نگه‌داشته است. به همین دلایل است که سال نیومن از کار بدیو (علاوه بر کسان دیگر) بهره برده تا پساًنارشیسم را تعریف کند؛ با این استدلال که بدیو «بسیار نزدیک به آنارشیسم ره می‌پیماید» (2007: ص. 12). اگرچه این حرف حقیقت دارد، اما همچنین می‌توانیم اشاره کنیم که بدیو همچنین با خشونت از آنارشیسم دوری می‌جوید. برای مطالعه‌ی بیشتر این مسئله‌ی مجاورت و فاصله می‌خواهم مورد مفصل‌تری از نزدیکی و دوری بدیو به آنارشیسم را در بحث او درباره‌ی کمون پاریس در نظر بگیرم.

بدیو در جستارش به نام «کمون پاریس: اعلامیه‌ای سیاسی در باب سیاست»⁴ (2003) (در بدیو، 2006: صص. 257-290) با تفاسیر مارکسیستی و لنینیستی کلاسیک از ناکامی کمون پاریس مخالفت می‌ورزد. همان‌طور که بدیو اشاره می‌کند، موضع کلاسیک مارکسیستی دوپهلوی بود: از یک‌سو تأکید بر انحلال دولت و از سوی دیگر

⁴ The Paris Commune: A Political Declaration on Politics

شکل‌گیری حزب به‌عنوان بدنه‌ای با قابلیت تصرف و سازمان‌دهی دولت جدید (بدیو، 2006: ص. 264). او در ادامه استدلال می‌کند که تفسیر مارکسیستی از کمون تجسم همین دوپهلویی است که در آن دلیل شکست کمون که دولت را منحل کرد، فقدان حزب فرض می‌شود. راه‌حل پیشنهادی مارکسیسم به این معما «تمثال حزب-دولت» است (بدیو، 2006: ص. 264). برای بدیو، این «راه‌حل» طفره رفتن از حقیقت سیاسی کمون بود: به جای حقیقت فقط می‌توان با فعال‌سازی مجدد کمون به‌مثابه تمثال انحلال دولت بدون حزب دست پیدا کرد؛ به‌جای مدفون ساختن آن در روایتی از یک انقلاب شکست‌خورده. با در نظر گرفتن گذشته‌ی او، تعجب‌آور نیست که بدیو به مائویسم انقلاب فرهنگی به‌عنوان نمونه‌ای از چنین فعال‌سازی مجدد روی می‌آورد. با این حال، او نشان می‌دهد که آن بازنمود نقطه‌ای است که مائویسم در آن برای اندیشیدن خارج از میراث لنینیستی و استالینیستی‌اش سعی کرد و شکست خورد. درحالی‌که چینی‌ها کمون را به‌عنوان تجربه برای درس گرفتن از آن پیشنهاد می‌دادند، تلاش برای اتخاذ اشکال ممکن خارج از حیطه‌ی حزب «توسط تمثال قیم‌مآبانه‌ی حزب» به بن‌بست رسید (بدیو، 2006: ص. 269). این شکست، بدیو را به طرح این پرسش سوق داد که امروز چگونه «باید چالش اندیشیدن به سیاست خارج از انقیاد آن به دولت و خارج از چارچوب احزاب یا حزب را بر عهده بگیریم» (2006: ص. 270). آنارشیست‌ها نیز ممکن است پاسخ دهند این دقیقاً همان کاری بوده که آنارشیسم برای دست‌کم دویست سال کرده است...

پاسخ بدیو به این چالش چیست؟ ابتدا او اصرار دارد که کمون را باید به‌عنوان گسست از بافتار «چپ» فهمید که بدیو کسانی می‌داند که جنبش سیاسی را از نو به سیاست پارلمانی ترجمه می‌کنند (بدیو، 2006: ص. 272). این رد پرحرارت «چپ» موجود، بدیو را در مجاورت با آن آنارشیست‌هایی قرار می‌دهد که «آنارشی بعد از چپ‌گرایی» (بلک،⁵ 1997) را به‌عنوان نقد پسمانده‌های دولت‌گرا در مارکسیسم مفصل‌بندی کرده‌اند. با این حال، بدیو برخلاف آنارشیست‌های پساچپ‌گرا، هنوز به عناصر ضد‌دولت‌گرای مارکسیسم وفادار است. او با رد تفسیر «چپ» به «هستی‌شناسی» سیاسی پیچیده‌ی خودش از کمون می‌چسبد که می‌تواند تحلیلی حقیقتاً ضد‌دولت مفصل‌بندی کند. بدیو از ابزارهای فلسفه‌ی خودش استفاده می‌کند که گفتمان ریاضی معاصر را به کار می‌گیرد تا ویژگی‌های کمون را مفصل‌بندی کند. من جزئیات این تحلیل را ارائه نمی‌دهم، اما به‌طور خلاصه، بدیو کمون را عرصه‌ای خاص از سیاست انقلابی شامل سازمان و طیف خاصی از نیروها می‌داند. از این عرصه، کسانی پدیدار می‌شوند که قرار نبوده درون موقعیت سیاسی به شمار بیایند - کارگران - ظهور کارگران، محدوده‌های موجود سیاست را از هم می‌گسند. کمون یک رخداد به معنای فنی بدیو است؛ یک گسست با چنان شدتی که چارچوب یک موقعیت را از نو می‌چیند و به ما اجازه می‌دهد که عواقب سیاسی برابری‌خواه جدیدی را بیرون بکشیم (مشابه آنچه عموماً «انقلاب» نامیده می‌شود).

⁵ Black

کسانی که دیروز نمی‌توانستند ظاهر شوند و ظاهر نشدند - در سال 1871، کارگران - اکنون با تمام نیروی ویرانگرشان پا به منصفی حضور می‌گذارند. در نتیجه، کمون امکانی جدید را تحقق بخشید: ظهور یک جنبش کارگری مستقل. به عبارت دیگر، آنچه کمون اعلام می‌کند، امکان دنیایی دیگر است (بدیو، 2006: ص. 289). آنچه در این نتیجه چشمگیر است، این است که تحلیل بدیو چقدر به آنارشیسم نزدیک می‌شود، به خصوص آنارشیسم معاصر: رد دولت به‌عنوان ابژه‌ی قدرت سیاسی؛ انتقاد پر حرارت وی از «چپ» موجود و مفصل‌بندی قدرت سیاسی مستقل مطرودان که خود مفهوم «دموکراسی» را زیر سؤال می‌برد. حتی به نظر می‌آید که بدیو در جهت شعار «جهان دیگری ممکن است» گام برمی‌دارد.

باین‌وجود، در قطعه‌ای متمم در باب انقلاب فرهنگی، بدیو خصومت مستمر خود با آنارشیسم را روشن می‌سازد:

ما امروز می‌دانیم که تمام سیاست‌رهای بخش باید نقطه‌ی پایانی بر مدل حزب یا احزاب متعدد بنهد تا به سیاست «بدون حزب» آری گوید و باین‌حال بدون این که هم‌زمان به تمثال آنارشیسم بلغزد که هرگز چیزی جز نقد عبث یا المثنی یا سایه‌ی احزاب کمونیست نبوده است، درست همان‌طور که پرچم سیاه فقط المثنی یا سایه‌ی پرچم سرخ است (2006: ص.

321)

همان‌طور که خواهیم دید، پشت این نقد نسبتاً رقت‌آور به آنارشیسم، چیزی جدی‌تر وجود دارد. ممکن است غلیان خشم بدیو را سمپتوم اضطراب دفاعی در نظر بگیریم: او آنارشیسم را رد می‌کند، چون آنارشیست‌ها مدت‌های مدید پیش از او مشغول شرح و بسط سیاست بدون حزب و موضع ضد دولت‌گرا بودند. اما به‌جای پروراندن این استراتژی تشخیصی، می‌خواهم آنچه ممکن است عناد او را توضیح دهد، بیشتر تحلیل کنم. ادعای من این است که مقداری از شکاکیت بدیو در قبال آنارشیسم توسط خود آنارشیست‌ها منعکس شده است.

نقد بدیو به آنارشیسم:

نقد بدیو به آنارشیسم به‌طور غیرمستقیم عمل می‌کند؛ به آن چیزی حمله می‌برد که دنیل بن‌سعید به‌عنوان «جریانی نئولیبرتارین، پراکنده‌تر اما بانفوذتر از اخلاف مستقیم آنارشیسم، [وصفش می‌کند که] ... به‌جای جهت‌گیری‌ای شفاف و روشن، وضعیتی ذهنی و "حس و حال" را تشکیل می‌دهد» (بن‌سعید، 2005: ص. 170). یکی از مثال‌های بدیو برای این گرایش که وقتی هنوز یک مائوئیست بود شناخت، کتاب ژیل دلوز و فلیکس گتاری به نام *آنتی-ادیپ* (1972) است. این کتاب با بینش خود از سیلان میل که می‌تواند هم از قیدوبندهای کاپیتالیسم و هم از «زندانی» عقده‌ی ادیپ فرویدی بگریزد، نه‌تنها بر لیبرتارین‌ها در جنبش‌های بعد از مه 68، بلکه بر آنارشیست‌های مؤخر و پساآنارشیست‌ها نیز تأثیر قابل توجهی گذاشت. درحالی‌که آنارشیست‌ها تمایل به تمجید

نظریات آن‌ها در مورد سیلان‌های کنترل‌ناپذیر میل داشته‌اند، بدیو به نیش و کنایه می‌گوید: «غیرقابل‌پیش‌بینی، میل‌ورز، غیرعقلانی: با جریان حرکت کن، پسر، و انقلاب خواهی کرد» (2004: ص. 76). این نکته، شکاکیت کلی بدیو را نسبت به آنچه او ایمان آنارشیستی به جنبش «ناب» مقاومت می‌داند، خلاصه می‌کند؛ جنبشی که به نظر می‌رسد بدون نیاز به هدف یا جهت عمل می‌کند، اما هنوز به نحوی منجر به انقلاب می‌شود.

بدیو این شکاکیت کلی را در طرح سلسله انتقادات دقیق‌تری از «جریان لیبرترین» می‌پالاید. او استدلال می‌کند که مشکل محوری آن جریان این است که تضادی ساده‌انگارانه را میان قدرت و مقاومت (یا طغیان یا عصیان) برقرار می‌سازد. نتیجه‌ی امر، مجموعه‌ای سترون از «ثنویت‌های ایستا» است که «آموزه‌های نظام و سیلان، مستبد و کوچ‌نشین، پارانوئید و شیزو» از آن نشأت می‌گیرد (بدیو، 2004: ص. 80). در این مورد، بدیو صریحاً به تعدادی از تضادهایی اشاره می‌کند که به متن *آنتی-دلیپ دلوز* و گتاری ساختار می‌بخشند و در آن‌ها لفظ دوم به بهای لفظ اول کسب ارزش می‌کند. مشکل چنین ثنویت‌هایی این است که آن‌ها در درک شیوه‌های عملکرد واقعی سیاست ناکام می‌مانند: «قدرت» یک کل یکدست نیست و «مقاومت» نیز همین‌طور. در عوض، وظیفه‌ی «سیاست‌ورزی» عبارتست از تحلیل دقیق‌تر نیروهای مختلف و تناقضات و همچنین، برای بدیو، شکل‌گیری حزب به‌عنوان فرمی برای سروکله زدن با این تناقضات و سازمان‌دهی آن‌ها. فارغ از هر فکری که ممکن است در مورد نکته‌ی دوم داشته باشیم، به گمانم می‌توان پذیرفت که نکته‌ی اول به هدف زده است. اگرچه ممکن است ارائه‌ی سیاست برحسب تضادی عظیم، دستاورد جدلی یا انگیزشی داشته باشد و شاید زمان‌هایی نیز وجود داشته باشند که مبارزه به این صورت عمل می‌کند، اما اکثر مواقع موضوعات به نحو قابل‌توجهی پیچیده‌تر هستند.

برای بدیو این انواع تضاد بازتاب‌دهنده‌ی حدود صحنه‌ی سیاسی فرانسه در دهه‌ی 1970 هستند: به‌عنوان مثال، تضاد میان مارکسیسم ساختارگرای لویی آلتوسر که مدل خود را در حزب کمونیست فرانسه می‌یابد، و فلسفه‌ی میل که دلوز و گتاری بیان کردند و مدلس را در تفرق گروه‌های کوچک لیبرترین‌ها (*groupuscules*) می‌یابد. در اولی، پافشاری بی‌امان و فلج‌کننده بر قدرت ساختار و در دومی تمجید طغیان «ناب» را پیدا می‌کنیم. ما می‌توانیم در اینجا خاستگاه این ادعای بعدی بدیو را ببینیم که مدل آنارشیستی بازتاب مدل حزب کمونیست است. آنارشیست‌ها گروه‌های کوچک خود را در تضاد با سبک فرضاً «یکدست» حزب کمونیست قرار می‌دهند. آنچه آن‌ها از تشخیصش درمی‌مانند، شکاف‌ها و تناقضاتی هستند که از خلال هر دو قدرت و مقاومت جریان دارند. در این دوره، بدیو و UCFML در جهت شکل-حزب جدیدی کورمال کورمال پیش می‌روند که قادر به مذاکره بر سر خوانشی دیالکتیکی از سیاست باشد که بتواند با نیرو و مکان، انقطاع و ساختار، بدون شی‌ءواره ساختن یکی از الفاظ علیه دیگری، تعامل داشته باشد.

آیرونی این است که مدافعان دلوز و گتاری، یا میشل فوکو که بدیو به او نیز حمله می‌کند، استدلال خواهند کرد که آن‌ها مدلی از مقاومت و قدرت را به مفهوم چندگانه، سیال و بی‌ثبات ارائه می‌دهند - نه دقیقاً یک دوگانگی. باین‌حال، بدیو به درستی متوجه گرایش به بازسازی دوگانگی‌های جدید در این شیوه‌های تفکر می‌شود: «شیزو علیه پارانویا» (دلوز و گتاری)، «پلب علیه قدرت» (فوکو)، یا «انبوهه علیه امپراتوری» (نگری و هارت). در هر مورد، تلاش برای تفکر ضددیالکتیکی در معرض این خطر است که صرفاً غیردیالکتیکی شود. بدیو خودش مسلماً چارچوب تفکر خویشتن را تغییر می‌دهد، اما بی‌اعتمادی خود را به آنچه طرح‌واره‌ی لیبرتارین یا آنارشیستی بنیادین در نظر می‌گیرد، حفظ می‌کند. بنابراین، بدیو بعداً در هستی و رخداد (2005) آنچه «چپ‌گرایی نظرورزانه» می‌نامد، موردانتقاد قرار می‌دهد که به رخداد «ناب» طغیان باور دارد - معجزه‌ی طغیان که از هیچ پدیدار می‌شود.¹¹ دوباره نکته‌ی او در اینجا این است که شاهد ایمان به ظهور نیروی طغیان علیه قدرت به معنایی ایستا هستیم، بدون هیچ تلاش واقعی برای تحلیل امکانات و حدود نیروهایی که این «طغیان» را تشکیل خواهند داد. بدیو استدلال می‌کند که این ایمان به معجزه‌ی رخداد طغیان با حس غلبه‌ی اجتناب‌ناپذیر قدرت بر چنین طغیان‌هایی همراه می‌شود. نتیجه این است که ما در موقعیت مبارزه در جنگی بی‌پایان (بازنده) رها می‌شویم - در تناوب بین فوران شورش از هیچ و سپس بازگشت ناگزیر آن به هیچ.

اخیراً بدیو انتقاداتش را بر اندیشه‌ی آنتونیو نگری (نویسنده مشترک *امپراتوری* (2000) با مایکل هارت) و تأثیر او بر «جنبش جنبش‌ها» متمرکز کرده است. بدیو تمایل دارد که نگری را با «جنبش جنبش‌ها» یکی بینگارد و اگرچه حقیقت دارد که زبان و تفکر نگری تأثیر قابل‌توجهی داشته اما به هیچ‌وجه بی‌مناقشه نمانده است. بدیو انتقادات عام قبلی‌اش از مواضع آنارشیسم/لیبرتارین را تعدیل می‌کند، اما درون همان چارچوب عام باقی می‌ماند: نگری حقیقتاً با «امپراتوری» کاپیتالیست مخالف نیست، بلکه در عوض قدرت کاپیتالیسم را رمانتیک می‌سازد:

همان‌طور که به‌خوبی می‌دانیم، برای نگری اسپینوزیست فقط یک جوهر تاریخی وجود دارد، به‌طوری‌که امپراتوری کاپیتالیست همچنین صحنه‌ی یک آرایش کمونیستی بی‌سابقه است. این امر مسلماً دارای مزیت مهر تأیید زدن بر این باور است که هرچه بدتر، بهتر؛ یا موجب می‌شود که آن تظاهرات‌ها - که هر زمان قدرتمندان دوباره دورهم جمع می‌شوند، به نحو بی‌ثمری گرد می‌آیند تا ملاقات کنند - را با «آفرینش» و «ابداع چندشکلی» پرولتاریای خرده‌بورژوازی جدید اشتباه بگیرد.

بنابراین، نگری که بیش‌ازحد مفتون قدرت متحرک سرمایه است، زیر پای هر سیاست حقیقتاً ضدکاپیتالیستی را خالی می‌کند. هم‌زمان، او همچنین بیش‌ازحد به قدرت‌های مقاومت در این زمین امید دارد و فقط یک «وهم

رؤیایی» (بدیو، 2003: ص. 126) از قدرت «انبوهه» ارائه می‌دهد که فاقد انضباط برای گسست حقیقی از دولت است.

نقد بدیو به آنارشیسم در طیفی از چندین انتقاد مکرر و تعدیل‌شده قرار می‌گیرد. در سطح بنیادین، شامل معنایی محدود از امکانات سیاست است که در ثنویت از مقاومت علیه قدرت باقی می‌ماند. این برداشت یکدست مانع می‌شود از سنجش صحیح سیاسی از مناسبات پیچیده‌ی قدرت سیاسی و وسایلی که با آن‌ها نه تنها می‌توان در برابر قدرت دولتی و کاپیتالیستی مقاومت کرد، بلکه همچنین آن‌ها را سرنگون ساخت. این ثنویت ایستا اغلب خاستگاه طغیان را بدون توضیح یا نامتعیین رها می‌کند. به نظر می‌رسد که از ناکجا می‌آید و به ناکجا نیز می‌رود؛ «معجزه‌ی» طغیان همیشه محتوم به شکست یا تجدید قوا است. همچنین، این ثنویت به ساختار قرینه میان آنارشیسم و قدرت دولتی یا کاپیتالیستی منجر می‌شود. استنادات به راندگی و آزادی‌بخشی که در جریان لیبرترین پیدا می‌شوند، به‌طور خطرناکی به صور ایدئولوژیک خود کاپیتالیسم نزدیک هستند. برای بدیو، این یعنی آنارشیسم فاقد توانایی است برای «برساختن اشکال جدید انضباط تا جایگزین انضباط احزاب سیاسی شود» (بدیو، 2003: ص. 126). البته هرکسی که از تاریخ آنارشیسم مطلع باشد این خط نقد را خواهد شناخت، به‌خصوص که اغلب از سوی مارکسیست‌ها پیش کشیده شده است. اما حرارتی که بدیو این مسائل را در زمینه‌ی حال مطرح می‌کند و انتخاب اهداف نظری‌اش است که سبب می‌شود آن‌ها به‌عنوان مسائل انتقادی ارزش ملاحظه داشته باشند - به‌خصوص از آنجاکه همان‌طور که خواهیم دید، برخی صداها درون جنبش به نتایج مشابهی رسیده‌اند.

بازگشت استراتژی

دنیل بن‌سعید نسبتاً بخشنده‌تر از بدیو است وقتی اعتبار «راه‌اندازی مجدد بحث استراتژیک بسیار لازمی در جنبش‌های مقاومت در برابر جهانی‌شدن امپریالیستی» را به «جریان نئولیبرترین» - او آنتونیو نگری و جان هالووی را در ذهن دارد - می‌دهد (2005: ص. 171). اما به‌جای زیرورو کردن بدفهمی‌های بدیو درباره‌ی آنارشیسم، می‌خواهم در نظر بگیرم که چگونه چون‌وچراهای او در مورد استراتژی با بحث‌های موجود در «جنبش جنبش‌ها» قرین می‌شوند. من از این استدلال بدیو آغاز می‌کنم که نگری و «جنبش جنبش‌ها» بیش‌از حد مفتون و متصل به قدرت دولتی و کاپیتالیستی می‌مانند. آنارشیست‌ها کریسوس⁶ و اودوتوس⁷ در متن خود به نام بربرها: شورش نامنظم⁸ (2004) نقدی بر نگری ارائه می‌دهند که بسیار به استدلال‌های بدیو نزدیک است. آن‌ها مانند بدیو می‌پرسند که آیا نگری واقعاً از طرح‌واره‌های مارکسیسم غایت‌شناختی و مکانیکی گریخته است که «پیشروی»

⁶ Chrissus

⁷ Odotheus

⁸ *Barbarians: disordered insurgence*

مفروض کاپیتالیسم در آن به شرایط کمونیسم شکل خواهد داد. در حالی که نگرى قدرت انبوهه - نام او برای سوژه‌ی پراکنده اما مشترک جدید مقاومت - را مدح می‌کند، کریسوس و اودوتوس می‌پرسند که چگونه می‌توانیم تصور کنیم «این هستی ... قدرت دارد، حتی وقتی به نظر می‌رسد که همه چیز برخلاف آن گواهی می‌دهند» (کریسوس و اودوتوس، 2004: ص. 17). آن‌ها استدلال می‌کنند که نگرى شکل‌دهنده‌ی جناح چپ کاپیتالیسم معاصر است و فقط اصلاحاتی را بر مبنای قدرت «کمونیستی» مفروض انبوهه فرض می‌گیرد.

در راستای این نقد، همچنین می‌توانیم نشانه‌های دیگری را ببینیم از خط بطلان کشیدن بر گرایش آن جنبش به بازتاب قدرتی که با آن مخالفت می‌ورزد. بحث‌های اخیر در نشریه‌ی *صداهاى مقاومت از لندن اشغال شده*،⁹ با عنوان فرعی *فصلنامه‌ی آنارشیستی نظریه و کنش از پایتخت بریتانیا بعد از امپراتوری*،¹⁰ مسئله‌ی محدودیت‌های ضداجلاس¹¹ را مطرح می‌کنند - دقیقاً چون گرفتار تعقیب سایه‌به‌سایه‌ی اجلاس‌های صاحبان قدرت می‌ماند. مقاله‌ی «برای اجلاسی علیه همه چیز» به قلم «هم‌زمانی از همه جا»¹² این سؤال را می‌پرسد: «حتماً نیاز به ملاقات داریم - و ضداجلاس‌های ما فرصتی فوق‌العاده برای چنین کاری هستند. اما چرا آن‌ها را در اجلاس‌هایشان دنبال کنیم، چرا به آن‌ها مزیت تاکتیکی گزینش را بدهیم که کجا و کی نبردهای ما قرار است رخ دهند؟» (2007: ص. 44). آن‌ها در حال بحث برای شکل جدیدی از ضداجلاس با سازمان‌دهی خودگردان اشاره می‌کنند: «به جای این که منتظر آن‌ها بنشینیم تا تصمیم بگیرند که کجا و کی ملاقات کنند، دیگر پشت سر آن‌ها نمی‌دویم، ما بر صندلی راننده می‌پریم و برای خودمان تصمیم می‌گیریم» (2007: ص. 44). این امر نشان‌دهنده‌ی تشخیص استراتژیک نه تنها موفقیت‌های جنبش ضدجهانی‌شدن (که بدیو به رسمیت نمی‌شناسد)، بلکه همچنین شکست‌ها یا محدودیت‌های آن است. به محدودیت ضداجلاس با این پیشنهاد پاسخ داده می‌شود که شکل جدید مستقل و خودآیینی از اجلاس روی دهد. این پیشنهاد، موفق باشد یا نه، دال بر تشخیص همان مشکلی است که بدیو پیش‌تر شناسایی کرده بود: این پرسش که سیاست «ضدکاپیتالیستی» در تعریف خودش به عنوان جنبش اپوزیسیون («ضد-») بازتاب می‌یابد یا نه. یکی از مسائل استراتژیک مطرح‌شده در برابر آنارشیسم یا عمل آنارشیستی، مذاکره‌اش درباره‌ی این شکل متفاوت از «قدرت» خودآیین خواهد بود؛ به‌ویژه در متمایز کردن خودش از اشکال معمول‌تر «چپ‌گرا» یا «رادیکال» سازمان‌دهی یا «ضد-قدرت».

نکته‌ی دوم که باید در نظر گرفت، این ادعای بدیو است که آنارشیسم موضع اپوزیسیون همیشگی را اتخاذ می‌کند بدون این که به گونه‌ای عمل کند که اوضاع موجود را تغییر دهد یا واقعاً به آن باور داشته باشد. نشریه -روزنامه‌ی *اغتشاش (2007)* برای تأمل درون جنبش جنبش‌ها ایجاد شد و عنوان اولین شماره‌اش این بود: «برنده شدن به

⁹ *Voices of Resistance from Occupied London*

¹⁰ *Quarterly Anarchist Journal of Theory and Action from the British Capital after Empire*

¹¹ Counter-summit

¹² Comrades from Everywhere

چه معناست؟» به این ترتیب همان پرسشی را پیش روی جنبش گذاشت که بدیو نشان داد اندیشه‌ی لیبرترین یا آنارشویست تمایل به طفره‌روی از آن داشته است. آنچه جالب توجه است، این است که برخی از مقالات در این شماره، حسی از بحران یا شکست در جنبش را انعکاس می‌دهند که با مسئله‌ی «سازمان‌دهی» یا گسترش مبارزات پیوند دارد. بن تروت^{۱۳} نیاز به «مطالباتی هدایت‌گر» را وضع می‌کند که «هدفش تولید نقطه‌ایست که جنبشی بالقوه بتواند حول آن تحکیم شود» (2007: ص. 15). به‌طور مشابه، گروه انجمن آزاد^{۱۴} استدلال می‌کند که آنچه لازم است «پروبلماتیک‌ها» هستند، مسائل مشترکی که شامل «عمل و حرکت» می‌شوند (2007: ص. 15). گروه آرژانتینی کلکتیوو سیتواسیونس^{۱۵} از نیاز به توسعه‌ی «نهاد غیردولتی آنچه جمعی و همگانی است»، دفاع می‌کند (2007: ص. 25). درحالی‌که فرض این موارد به‌عنوان نماینده‌ی «جنبش» و حتی کمتر از آن مخصوصاً آنارشویستی آشکارا احمقانه خواهد بود، نشانه‌ای از این است که به نظر می‌رسد مسئله‌ی «برنده شدن» به انتقاد بنیادینی که بدیو مطرح می‌کند، اشاره دارد: چطور آنارشویست‌ها اشکال اجتماعی جمعی برابری خواهانه‌ی مطلوبشان را به دست می‌آورند؟

البته، «برنده شدن» فقط قضیه‌ی پیشنهاد اشکال اجتماعی بدیل نیست، بلکه همچنین وسایلی که این اشکال را می‌توان توسط آن‌ها به دست آورد. البته این مشکل تا حدی بدین خاطر برمی‌خیزد که منتقدان مارکسیست یا «چپ‌گرا» اغلب نمی‌توانند تأثیرات «واقعی» فعالیت آنارشویستی را تشخیص دهند، چون با ایده‌ی آن‌ها از این که سیاست چیست یا چه باید باشد، مطابقت ندارد. اندیشه و عمل آنارشویستی همیشه دل‌مشغول نقد سیاست بوده است به‌عنوان جدایی یک قلمرو فعالیت انسان از تمام دیگر قلمروها و جدایی‌ای که به آفرینش یک طبقه‌ی سیاسی نخبه و سیاست‌مداران یا مبارزان حرفه‌ای کمک می‌کند. به این ترتیب، هنگامی که «جنبش جنبش‌ها» شروع به نگریستن ورای حدود ضداجلاس می‌کند، با مشکل استراتژی و پراتیک خارج از اعتراض «توده‌ای» یا «منطقه‌ی خودآیین موقت» مواجهه می‌شود.

ساندرو مزادرا^{۱۶} و گیگی روجرو^{۱۷} اگرچه نه از موضع آنارشویستی بلکه از سنت تفکر پساتونومیست، در مقاله‌شان در *اعتشاش* مستقیماً به مسئله‌ی سازمان می‌پردازند. آن‌ها به مشکلی اشاره می‌کنند که «جنبش جنبش‌ها» برای مداخله در روابط تولید داشته است و این خطر که صرفاً گزاره‌هایی راجع به فرسودگی شکل حزبی و ترویج شکل جدید شبکه واگویه شوند. آن‌ها با در نظر گرفتن نمونه‌ی «یوروم‌دی»^{۱۸} خاطر نشان می‌کنند که اگرچه مسائلی را به‌ویژه در رابطه با مهاجرت پیش کشید و «تصاویر انفجاری‌ای» را منتشر کرد، اما «موفق به ایجاد اشکال مشترک

¹³ Ben Trott

¹⁴ The Free Association

¹⁵ Situaciones Colectivo

¹⁶ Sandro Mezzadra

¹⁷ Gigi Roggero

¹⁸ EuroMayDay

سازمان‌دهی و پراکسیس نشد» (2007: ص. 8). این امر پرسش رابطه‌ی جنبش‌ها با نهادها را مطرح می‌کند - نه فقط برحسب نهادهای موجود، بلکه همچنین برحسب آفرینش نهادهای جدید (مزادرا و روجرو، 2007: ص. 9). به‌طور اخص آن‌ها نمونه‌ی آنچه «آزمایشگاه آمریکای لاتین» می‌نامند، در نظر می‌گیرند: کثرت جنبش‌ها و نهادهای نوظهور در طیفی از کشورها، مخصوصاً ونزوئلا. آن موقعیت پیچیده بصیرت‌هایی در این باره به ما عرضه می‌کند که چگونه می‌توانیم فضای مشترک را شکل دهیم و چگونه ممکن است به این پرسش پاسخ دهیم: «چگونه می‌توان روابط قدرت را بدون "گرفتن قدرت" به کار برد؟» (2007: ص. 9). iii

باید توجه داشته باشیم که «چپ» وسیع‌تر با صدایی وحدت‌یافته درباره‌ی این موضوعات سخن نمی‌گوید؛ هیچ راه‌حل موفقی را نیز حتی از منظر مدل‌های «انقلاب» یا «اصلاح» خودش ترویج نکرده است. در حال حاضر، تنازع بر سر یافتن راهی است میان آنچه شبیه تضادی سترون به نظر می‌رسد: میان «تغییر جهان بدون گرفتن قدرت» (آن‌طور که جان هالووی پیشنهاد کرده) و «گرفتن قدرت برای تغییر جهان» (موضع چپ بیشتر «سنتی»). آنارشیست‌ها با «گزینه‌ی» اول همدل‌ترند. اما اگر بناست که آنارشیست‌ها به آن نوع انتقادات مطرح‌شده از سوی بدیو پاسخ دهند و به محدودیت‌هایی اذعان کنند که «جنبش جنبش‌ها» اکنون در حال تجربه‌ی آن است، پیامد امر به نظر می‌آید نیاز به تفکر استراتژیک جدیدی باشد که می‌تواند با و علیه قدرت برای ساختن جهانی جدید تعامل داشته باشد.

خاتمه: زمان نظریه

شاید به نظر رسد که از نقطه‌ی آغازمان مربوط به پس‌آنارشیسم و نقد بدیو به آنارشیسم بسیار دور افتاده‌ایم. باین حال، در نظر گرفتن انتقادات بدیو از آنارشیسم این مزیت را دارد که ما را به‌سوی طرح مجدد مسائل پیرامون پس‌آنارشیسم برحسب رابطه‌ی میان نظریه و عمل (با استفاده از دوگانه‌ای بداقبال) سوق داده است. آن بحث اغلب بحثی عمیق بوده است: اکتیویست‌هایی که برای عدم‌فعالیت و رازواریگی «نظریه» افسوس می‌خورند، و نظریه‌پردازانی که از خام‌اندیشی مفروض اکتیویست‌ها انتقاد می‌کنند. حل‌وفصل چنین موضوعاتی در آنچه روی هم‌رفته اثری در زمینه‌ی تأملات نظری است، به‌قدر کافی دشوار خواهد بود. لیکن می‌توانیم بگوییم که آثار بدیو سؤالات مهمی را درباره‌ی تغییر انقلابی مطرح می‌کند و انتقاداتش از آنارشیسم به ما اجازه می‌دهد مضامین و منابعی را که اندیشه و عمل آنارشیستی ممکن است برای عرضه به ما و برای رشد و گسترش بیشتر داشته باشد، تقویت کنیم. همچنین لازم است که مدل‌های بدیل از فعالیت آنارشیستی را مورد تفحص قرار دهیم که اغلب به تفکر پس‌آنارشیستی پیوند خورده‌اند؛ همچون شبکه یا منطقه‌ی خودآیین موقت. اگرچه هدف این آشکال فرار از محدودیت‌های مفروض مدل‌های «سنتی» یا «اومانیستی» عمل آنارشیستی است، اما باید هشیار باشیم که مفاهیمی مانند «شبکه» از لحاظ سیاسی به‌زحمت خنثی هستند. در واقع، مدل «شبکه» استعاره‌ی مشروعیت‌بخش محوری در بسیاری از

اشکال فعالیت و روال کار کاپیتالیستی معاصر بوده است. درحالی که «تغییر پارادایم» به پساآنارشیسم برای مواجهه با واقعیت‌های معاصر قدرت سود زیادی داشته است، نیاز است که کار بسیار بیشتری در تفصیل تبعات آن برای فعالیت عملی انجام گیرد.

همان‌طور که بدیو اشاره می‌کند، حتی مقوله‌ی «جنبش» مسئله‌دار است، «زیرا خود این مقوله با منطق دولت جفت‌وجور شده است» (2003: ص. 126). خود حق به جنبش، حقی است که تحت سلطه‌ی دولت و کاپیتالیسم قرار گرفته و پرسش این می‌شود که آیا می‌توان آن را از چنگ این منطق درآورد یا باید همان‌طور که بدیو نشان می‌دهد، وانهاده شود. نشریه‌ی *اعتشاش* این نام را برای خود برگزید تا بازتفسیر جنبش از دیدگاه پویایی غیرخطی را که با عنوان محبوب «نظریه‌ی هرج‌ومرج» شناخته می‌شود، نشان دهد. اگرچه تأکید بر بی‌ثباتی و جریان پرهرج‌ومرج ممکن است همخوان با شیوه‌های آنارشیستی یا لیبرتارین زندگی به نظر آید، اما باید به ابهامی توجه کنیم که کاپیتالیسم و دولت نیز چنین منطقی را به کار می‌گیرند. نظریه‌پردازان نیروی دفاع اسرائیل به ایده‌های دلوز و گتاری و نظریه‌ی هرج‌ومرج برای خلق تاکتیک‌های غیرسلسله‌مراتبی و غیرخطی «سوارمینگ» (یا یورش فوجی)^{۱۹} به‌عنوان شیوه‌ای از مداخله‌ی نظامی علاقه نشان داده‌اند (نک. وایزمن،^{۲۰} 2007: صص. 185-218). دکتربین‌های جدید ارتش آمریکا نیز علاقه‌ای موازی به وام گرفتن از مدل‌های اکتیویسم غیرسلسله‌مراتبی برای پرورش پاسخ انعطاف‌پذیر به هرج‌ومرج جنگ در میدان نبرد نشان داده‌اند (مانک،^{۲۱} 2007). دشمنانمان از ما یاد می‌گیرند.

این نوع تجدیدقوا چیز جدیدی نیست و به‌سادگی بر وانهادن چنین تاکتیک‌هایی به نفع اشکال سلسله‌مراتبی دلالت نمی‌کند. بلکه نشان می‌دهد که عمل آنارشیستی باید راه‌های ابداعی جدید برای تعامل با چنین مسائلی بیابد؛ به‌جای این که صرفاً مفاهیمی مانند «جنبش» یا «شبکه» را ورد زبان سازد. گروه فرانسوی له راژ^{۲۲} در متن «ندا»^{۲۳} (2007) می‌نویسد: «روی‌هم‌رفته، ما ترجیح می‌دهیم از هسته‌های کوچک و متراکم آغاز کنیم تا از شبکه‌ای وسیع و سست. ما این مناسبات بی‌مهره را به‌قدر کافی شناخته‌ایم». این گفته نشان می‌دهد که نیاز به بازاندیشی در مفاهیم بنیادین استراتژی برای پاسخ به مسئله‌ی مطرح‌شده توسط دنیل بن‌سعید احساس شده است: «در پایان، هیچ بحرانی بدون مداخله‌ی مصمم یک نیروی سیاسی (خواه آن را حزب بنامید یا جنبش) که حامل پروژه‌های روبه‌جلو و دارای قابلیت تصمیم‌گیری و ابتکار عمل‌های سرنوشت‌ساز باشد، هرگز از نقطه‌نظر ستم‌دیدگان عاقبت خوشی نداشته است» (2005: ص. 180). البته این شیوه‌ی بیان امور پیشاپیش طاس را علیه

¹⁹ Swarming

²⁰ Weizman

²¹ Monk

²² La Rage

²³ The Call

عمل آنارشییستی می‌ریزد، اما آنگاه مجبور خواهیم بود که در مرادمان از «مداخله‌ی مصمم» خارج از مناسبات سلسله‌مراتبی، یا آنچه بدیو «انضباط» خارج از دلالت‌های ضمنی ایثار و سرکوب می‌نامد، بازاندیشی کنیم.

همین بی‌پروایی انتقادات بدیو که جریانات «پساآنارشییستی» را با آنارشیسیم «سنتی» یک‌کاسه می‌کند، نشان می‌دهد که این موضوعات چندان حل‌شده نیستند. مسئله صرفاً سیادت نظری نیست، یعنی این ایده که کافیسیت جهت‌گیری نظری صحیح را کشف کرده باشیم تا بلافاصله عمل سیاسی ما به نرمی از آن جاری شود. در عوض، ممکن است به کنه سخنان ثمربخش گی دبور پی ببریم:

اما نظریات فقط ساخته می‌شوند که در جنگِ زمان بمیرند. مانند واحدهای نظامی، آن‌ها باید در لحظه‌ی درست به میدان نبرد فرستاده شوند؛ و محاسن یا بی‌کفایتی‌شان هرچه باشد، آن‌ها فقط در صورتی می‌توانند استفاده شوند که به هنگام نیاز در دسترس باشند. آن‌ها باید پیوسته جایگزین شوند چون دائماً منسوخ می‌گردند - با پیروزی‌های سرنوشت‌سازشان حتی بیشتر از شکست‌های جزئی‌شان. به‌علاوه، هیچ دوران حیاتی هرگز توسط یک نظریه به وجود نیامده است؛ آن‌ها با یک بازی، یا یک نبرد، یا یک سفر آغاز می‌شوند (2003: ص. 151).

اگرچه آنارشییست‌ها شاید به این استعاره‌ی نظامی اعتراض کنند، اما فکر می‌کنم که نکته مفید و معتبر است. او نیاز به تجدیدنظر انتقادی و انعطاف در اندیشه و عمل به‌جای اعلام یک نظریه به‌عنوان حقیقت جزمی را نشان می‌دهد و این یکی از محاسن تفکر آنارشییستی بوده است. به‌جای آغاز با یک نظریه، پساآنارشییستی یا غیر، بهتر است با «یک بازی، یا یک نبرد، یا یک سفر» آغاز کنیم.

- Badiou, Alain 2001. *Ethics*. Trans. and intro. Peter Hallward. London and New York: Verso.
- Badiou, Alain 2003. Beyond formalisation: an interview with Alain Badiou. *Angelaki* 8.2: 115-136.
- Badiou, Alain 2004. The flux and the party: in the margins of *Anti-Oedipus*. [1976]. *Polygraph* 15/16: 75-92.
- Badiou, Alain 2005. *Being and Event*. Trans. Oliver Feltham. London and New York: Continuum.
- Badiou, Alain 2006. *Polemics*. Trans. and intro. Steve Corcoran. London and New York: Verso.
- Barker, Jason 2002. *Alain Badiou: A Critical Introduction*. London: Pluto.
- Bensaïd, Daniel 2005. On a Recent Book by John Holloway. *Historical Materialism* 13.4: 169-192.
- Black, Bob 1997. *Anarchy After Leftism*. Columbia: Columbia Alternative Library.
- Bosteels, Bruno 2005. Post-Maoism: Badiou and Politics. *positions* 13.3: 575-634.
- Chrissus and Odotheus 2004. *Barbarians: disordered insurgence*. London: Elephant Editions. Available online at www.runforcoverbooks.com/ap_chrissus_odotheus.html.
- Cohn, Jesse 2002. What is Postanarchism "Post"? *Postmodern Culture* 13.1.
- Colectivo Situaciones 2007. Politicising Sadness. *Turbulence Ideas for Movement* 1: 24-25..
- Comrades from Everywhere 2007. For a Summit Against Everything. *Voices of Resistance from Occupied London* 2: 45-46..
- Debord, Guy (2003) *Complete Cinematic Works*, trans. and ed. Ken Knabb. Oakland, Ca and Edinburgh: AK Press.
- Graeber, David 2002. The New Anarchists. *New Left Review* 13: 61-73.
- Hallward, Peter 2003. *Badiou: a Subject to Truth*. Minneapolis and London: University of Minnesota Press.
- Mezzadra, Sandro and Gigo Roggero 2007. Singularisation of the Common. *Turbulence Ideas for Movement* 1: 8-9..
- Monk, Daniel Bertrand 2007. Hives and Swarms: On the "Nature" of Neoliberalism and the Rise of the Ecological Insurgent. In Mike Davis and Daniel Bertrand Monk (eds.) *Evil Paradises: Dreamworlds of Neoliberalism*, pp.262-273. New York and London: The New Press.
- Newman, Saul 2007. Anarchism, Poststructuralism and the Future of Radical Politics. *SubStance* 113 36.2: 3-19.
- The Free Association 2007. Worlds in Motion. *Turbulence Ideas for Movement* 1: 26-27.

Toscano, Alberto 2005. Mao and Manicheism. Institute for Conjunctural Research blog, November 30 2005,

Trott, Ben 2007. Walking in the Right Direction? *Turbulence Ideas for Movement* 1: 14-15.

Weizman, Eyal 2007. *Hollow Land*. London and New York: Verso.

ⁱ خواننده‌ی علاقه‌مند باید به شرح‌های برونو یوستیلز (2005)، پتر هالوارد (2003: صص. 29-47) و جیسون بارکر (2002: صص. 13-38) مراجعه کند که در آنچه به دنبال می‌آید، بسیار وام‌دار آنها هستم.

ⁱⁱ آماج حملات تلویحی بدیو در اینجا اثر نسبتاً مهجور گی لاردرو و کریستین ژامبه به نام فرشته (1976) است. این اثر مدلی از طغیان معنوی مداوم عرضه کرد که در تمثال «فرشته» مأوا گزیده بود و عناصری از ریاضت‌کشی صدر مسیحیت و افراط‌های انقلاب فرهنگی مائویستی را با هم می‌آمیخت. برای بحث بیشتر درباره‌ی این اثر و نقد بدیو، نک.

Alberto Toscano, 'Mao and Manichaeism' (2005).

ⁱⁱⁱ اگر عقیده‌ای آنارشستی‌تر در باب اوضاع در ونزوئلا بخواهیم، می‌توانیم به *El Libertario*، ارگان رسمی Comision de Relaciones Anarquistas

(کمیسیون روابط آنارشستی) (CRA) در ونزوئلا روی آوریم. من خواننده را برای کسب تصویر کامل‌تری به وبسایت آنها ارجاع می‌دهم که یک بخش انگلیسی‌زبان دارد. نک.

<http://www.nodo50.org/ellibertario/english.html>.